

تقدیم به آزادگانی که در زندانهای توحش و بربریت ارتجاع و امپریالیزم مورد تجاوز قرار گرفته اند !

فدای اشکهای تو ،

فدای بغض گلوگیر کرده ی تو،

که باخود

تاریخ دفن چراغ هارا

واژه به واژه

پلک به پلک

از زیر ساطور چماق و توحش

از بند بند سلولهای بربریت ،

به بیرون کشیده است !

در این اشک

قطره های سنگینی نهفته است

که حقیقت زندگی

یک پرنده است

در این بغض گلوگیر کرده

حقیقت روزهای تلخ

یک زندانی است

ویالهای شکسته شده ی او !

تمام سلول های توحش را هم که بگسلی

حرمت فروریخته شده ی او

برنخواهد گشت !

برنخواهد گشت !

برنخواهد گشت !

اما...

به یقین!

فردای را به تصویر میکشد،

که از آن من وتوست

فردایی،

که در آن

مشت های بهم گره خورده ی توده ها!

انباشت سرمایه های خصوصی را

همگانی خواهد کرد!

فردایی که در آن

رفاه اجتماعی

اوج خوشبختیست

ولبختند سهم همه است!!!

فدای اشک های تو.....

ج.مونس ۲۰۰۹/۰۹/۰۷

مقاومت

آخ ای شب یلدا!

ای شب

منفور!

ای شبی که چنان هر شبی عبای خونین برتن

از کوچه های زیر دستان

آهسته آهسته قدم بر میداری

واز مویه یتیم همسایه مان لذت میبری

ترا مبیاید درید !

آه !

شگوفه چقدر زیباست

چقدر رعناست

آه !

ای شب پیر ،

تورا چگونه

به پرپر کردن این گل هوس مبیاید ؟

آه !

ای شب معتاد

به شمشیر

وخون

ببین

که شقارت تو

مارا

ز جوانه زدن

قطع نتواند کرد

ما

میرویم

وباز هم

میرویم !

چنانکه تو دیگر

از بریدن

نیها

خسته شوی

وخودت بادست خودت

حکم اعدامت را بنویسی

آه !

ای شب آیه های

خون و دروغ

آخر تو را چگونه باید دارت زد ???

چگونه اعدامت کرد ؟

ها! دستور میدهمی که اطاعتت کنم؟

معذور دار مرا اگر، نه اجابتت کنم

! میخندمت ترا به این حسن و ابتکار

سیراب شعر و شرابیم و رقابتت کنم

ای کبریای جبر بیا جنگ تن به تن

اندازمت به زیر، یاکه شماتت کنم

حرفای تو کشال چو لنگی مولویست

تاختم این دول بپا تا قناعتت کنم

آزاده زاده ام و مرگ نیست ختم من

من شاه بیت شعله ام و قضاوتت کنم

من عهد بسته ام تا سرانجام باغ شب

تا آخرین نفس برزمم و مقاومتت کنم

ای کبریای مکر بیا جنگ هوش و فکر

شیطان شعر و غزل شوم و متانتت کنم

گالیه

به پیامبران دگم اندیش !

چگونه تفهیم شوم :

زمین مرکز انتحار شب نیست !

و آسمان روی کوهی لم نداده است

به پیامبران دگم اندیش ،

چگونه میشود کیهان شناسی تدریس کرد؟

چگونه میشود گفت :

زمین گسترده نشده است

برای ریزش قضا و قدر

روی سفره های خالی از فکر ؟

چگونه میشود

نیشه بر ریشه ی مفلوک شب زد

و آفتاب را به مهمانی کودک تفکر

دعوت کرد ؟

روز جهانی کارگر به تمامی کارگران جهان مبارکباد

وزن ، درنگ

دردهای نمناک این پیکر قطور را

اگر که بخواهی لمس کنی

اگر که بخواهی کشف کنی

شکافهای عمیق کفش های وصله نشده ام را با آبله دستانم

اگر که گره بزنی

!روی انباشت سرمایه اگر که درنگ کنی

! من ، درست همانجا له شده ام

! درست همانجا

ای کارگر !

آستین برزن کلنگ برگیر
شب بتاران پاره کن زنجیر
سوژه برگیر قامت شب را
گام بردار سوسوی شبگیر

عوض شدم

دیگر عوض شده ام !

دست های پر آبله ام
طرح مسدود همیشگی تو بود
و گلوی پر از حنجره ام که داد از گرسنگی سرمیداد !

تو مرا به دعا و نیایش ،
به قضا و قدر سپردی
و خود از بازوان پرکار و سنگین من بالارفتی
بالا رفتی

وبالا رفتی

بالارفتی و بالارفتی

شانه های من خمید

دستی ز سطر سطر ابرواتم بالا نمیرفت

لبی از گرسنگی به ازدحام مورچه ها در گدام گندم ملا صفر از هم گشاده نمیشد

وتو خندیدی بر من

بربازوان ترک خورده ی من

من عوض شدم

دیگر عوض شده ام !

رفتم به مکتب ماتریالیسم دیالکتیک

دستانم به هم گره خورد

شپار های خون سیاه رنگم دوباره به سرخی گرائید

نه به خاطر زجر های که کشیدم

بل به خاطر دید ارتجاعی تو بر بازوان سترگ من

وسوی استفاده از آن

اینک منم !!!

اینک منم ایستاده

بردر زندگی و تکاپو

زور بزن

داد بکش

شاید چیزی که بتوانی بدست بیاری

ته مانده های خودت باشد و چشم های بیرون آمده از حلقه ات

! که هی تلنبار میشود از بحران

همین و بس

من دیگر عوض شده ام !!!

این کاخ زور و زر شبی سر نگون شود

بر زیر پای عام ذلیل و زبون شود

ستاره های عشق بدنبال آفتاب

نور افکنند برسیاهی این شهر اضطراب

مارا به بزم نور شبی مهمان کنید
همپیک توده های زمین و زمان کنید

تا با پیاله جبین جهالت ز نیم به خاک
زین شهر نام و نشان خیانت کنیم پاک

ما راست راه راست آنهم به آفتاب
پاکیم وهم زلال چون قطره های آب

ای همنوا بیا که زمان از مکان گذشت
شد دیر خیلی دیر که باید کمر بیست

ای همنوا بیا که مکان در زمان نهیم
درسی به زور زرابی به بوستان دهیم

بر خیز انقلاب سحر را به پیش بر
کاینک زمان رسیده ست بر پشت بام و در

ای توده های درغل و زنجیر تا به کی
فرصت ز کف دهید مداوم و پی به پی

پرستوهای عشق زنی رنگ زور و زر
یک یک ز پشت هم رفتند در سفر

اما گذاشته اند به جا داس و بیل شان
تا برکنیم ز بیخ بنیاد بیگ و خان

ماراست عزم راسخ و محکم زجان و دل
تا افکنیم جبین ضلالت به خاک و گل

از پس کوچه های کابل
تا پس کوچه های تهران
ردپاهای زیادی را
روی دلفرش های خونین همنو عانت
قدم میزنی
وقتی وارد میدان شوش میشوی
تا بنا گوش
پرمیشوی از اتفاق
خدایا
اینجا سرزمین امام زمان است ؟

فرقی نمیکند
من عابر تمام پیاده رو ها بوده ام
کفش های زیادی را
پی بدست آوردن ایمان راسخ پاره کردم ام
آزادی !
نان !
لبخند !

فرقی نمیکند
تجربش باشی
یا رسالت
کفش تو پاره شده است !
زنان زیادی با نیمه ی گمشده شان
دنبال راهی از مرگ میگردند
آزادی !

نان !

لبخند !

کودکان بینوای با گذر تندبادهر عیابووشی

صلوات میفرستند

زیرزخم های تلنبار شده شان

آرزوی مرگ میکنند

مرگی که حفتشان نیست

مرگی که حتی با آهی نیز

بدرقه نمیشود

آزادی !

نان !

لبخند !

از پس کوچه های کابل

تا پس کوچه های شمیران نو

عابران زیادی نفس سوختانیده اند

آزادی !

نان !

لبخند !

آنجا دموکراسی آمریکای ست

که با گلوله میخواهد اعتراضهارا خاموش کند

آنجا انتحاری از نوع عربی تدریس میشود

! که با دیموکراسی آمریکایی سخت درتفاهم است

اینجا کشور امام زمان است

! که این سطر به آخر نرسیده ، اعدام میشود

.....

.....

...

دوستی بمن میگوید

، مونس

شعرهای تو چرا بوی خون میدهد ؟ !!!